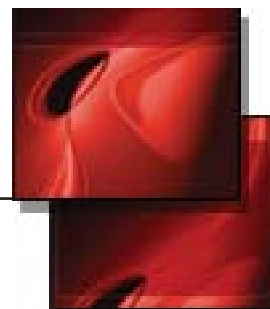


# دوران کنونی



## تراب ثالث

پیش بینی های سقوط قریب الوقوع نظام سرمایه داری جنبه ای «عملی» نیز می داد، این گونه تئوری ها رایج بود. از طرف دیگر، تئوری هایی ارائه می شد که بر اساس کشف آخرین تغییرات در خود نظام سرمایه داری امکان تکامل تدریجی (مرحله ای) آن به سوسیالیسم را «اثبات» می کرد. و البته در جناح راست و طرف داران سیاست های رفرمیستی (و یا «راه پارلمانی به سوسیالیسم») نیز این گونه تئوری ها محبوب بود.

تئوری های سوسیالیستی - انقلابی اولیه در طی همین مباحثات شکل گرفت و بنابراین، هم برخوردی بود به دو انحراف بالا و هم به ناچار آغشته به هر دو. بحث های تئوریک درباره ی مفهوم انقلاب، حزب انقلابی و یا مرحله بندی انقلابات بورژوازی و سوسیالیستی و مفهوم گذار به سوسیالیسم به همین دوره تعلق دارد. بنابراین، از نظر سوسیالیسم انقلابی بازگشت به پاسخ هایی که به سئوالات بالا داده شد، مهم است؛ چرا که انعکاس انحرافات آن دوره را در بسیاری از جریانات امروز می توان مشاهده کرد.

جمع بندی مباحثات آن دوران نیازمند مجال دیگر است، اما به طور کلی می توان گفت گرایش سوسیالیسم انقلابی در جهان درک اهمیت این مقولات و دست رسی به یک جمع بندی اولیه را مدیون تجربه ی بلشویکی و انقلاب اکتبر است. در سرلوحه ی فهرست تفاوت های بلشویزم با رهبری رفرمیست و اپورتونیست بین الملل دوم، برداشت های متناقض از دوران قرار داشت. چه در ادبیات خود بلشویک ها و چه در تفاسیری که بعدها نوشته شد، مقوله ای که به کرات تکرار می شود همین مساله ی دوران است. در واقع، بلشویک ها را می توان در یک جمله خلاصه کرد: کسانی که دوران خود را «دوران فعلیت انقلاب» می دانستند.

می توان نشان داد که روند انشعاب از

سرمایه داری است؛ بنابراین، هر چند درباره ی ادوار قبل از پیدایش سرمایه داری و مراحل اولیه ی خود سرمایه داری («دوران کالایی ساده» یا «دوران انباشت اولیه»)، اشارات و توضیحاتی دارد، اما نه کتابی است که هدف آن دوره بندی تاریخی سرمایه داری بوده باشد و نه طبعاً می تواند درباره ی واقعیت بعد از خودش (دوران بعد از «رقابت آزاد») مطالب زیادی داشته باشد. برای تشریح برداشت خود مارکس از مفهوم «دوران انقلاب اجتماعی» نیز نمی توان اشارات مستقیمی در «سرمایه» پیدا کرد. به گفته ی خود او، نمی توان «کاپیتال» را جایگزین تحلیل مشخص از مرحله ی انکشاف سرمایه داری مشخص کرد. این امر هم به معنای تحلیل مشخص از رشد سیستم سرمایه داری در یک کشور خاص است و هم در سطح اقتصاد جهانی.

می توان به دو جنبه ی این مساله اشاره کرد. اول این که ما امروز در کدام مرحله ایم - به همان معنای مارکس، یعنی مرحله ی انکشاف تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی؟ و دوم این که ربط «دوران انقلاب اجتماعی» با این مراحل مشخص انکشاف در چیست؟ اهمیت چنین مساله ای روشن است. برای یک «کمونیست رزمنده» مهم است که قبل از وقوع بحران انقلابی بتواند تشخیص دهد که جامعه در حال ورود به چنین دورانی است. و اگر چنین تشخیصی ممکن است، چگونه؟ و در کدام دوره ی مشخص از رشد؟

این ها سئوالاتی بودند که در سنت مارکسیستی در دوره ی بین الملل دوم به شکلی جدی و تحت عنوان «مساله ی دوران» مطرح شدند. از یک طرف، تئوری هایی ارائه شد که می توان تحت عنوان «تئوری های سقوط» (از هم پاشی خودبه خودی سرمایه داری در مرحله ای از رشد) جمع بندی کرد. در جناح چپ جنبش کارگری، به ویژه پس از بحران سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم، که به

«در مرحله ای از انکشاف، نیروهای مادی مولده در جامعه در تقابل با روابط موجود تولیدی... که تاکنون در چهارچوب آن کار کرده اند، قرار می گیرند. این مناسبات از اشکالی برای توسعه ی نیروهای مولده به زنجیرهای آن بدل می شوند. آن گاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد.» (مارکس)

آغازگاه فعالیت سوسیالیسم انقلابی، شناخت واقعیت دورانی است که در آن به سر می برد. «پیش فرض های ما نه دل بخواهند و نه دگماتیک... ما از افراد واقعی، فعالیت آن ها و شرایط مادی حیات شان آغاز می کنیم.» (مارکس، ایدئولوژی آلمانی)

این نکته، اما به شناخت کلی ماهیت کاپیتالیستی وضع موجود خلاصه نمی شود و باید ویژگی های امپریک مرحله ی تاریخی و مشخص سرمایه داری را نیز در بر بگیرد. برای توضیح واقعیت کلی و تاریخی، اقتصاد سیاسی مارکس، حتا با گذشت یک قرن و نیم، هنوز تازگی خود را از دست نداده است. به گفته ی بسیاری از «سرمایه شناسان»، مطابقت «سرمایه» ی مارکس با واقعیت روز، از برخی لحاظ حتا دقیق تر از زمان نگارش آن شده است. هم راه با توسعه ی یک نظام اجتماعی، منطق درونی قوانین حاکم بر آن نیز در خود واقعیت برجسته تر خواهد شد. در کتاب مارکس، گاهی در یک جمله گرایشی در منطق سرمایه داری پیش بینی شده که تحقق مادی آن در تاریخ و یا آشکار شدن آن برای ناظرین یک قرن به درازا کشیده است. هرچه سرمایه داری جلوتر می رود، «کاپیتال» مارکس دقیق تر می شود! تغییرات نظام سرمایه داری در چند دهه ی اخیر، «کاپیتال» را به یکی از زنده ترین و کارآمدترین منابع درک و فهم جهان تبدیل کرده است و مگر تیراژ چاپ اش در سطح جهانی چیزی غیر از این را اثبات می کند. اما نیاز ما چیزی بیش از این است. «کاپیتال» مارکس بیش از هر چیز تئوری نظام



بین الملل دوم و ایجاد بین الملل کمونیستی بر اساس همین درک متفاوت از دوران آغاز شد. قطع نامه ی کنگره ی «زیمروالد» دقیقاً به استناد همین درک از دوران اعلام می کند که در همه ی کشورهای سرمایه داری اروپایی، انقلاب سوسیالیستی تنها راه مقابله با جنگ های امپریالیستی است. قطع نامه های سیاسی و برنامه ای چهار کنگره ی اول کمیترون نیز بدون چنین درکی قابل توضیح نیستند. در واقع، می توان گفت آن جریانی که مفهوم «فعلیت انقلاب» را رد کند، نمی تواند خود را بلشویک - لنینیست بنامد. سوسیالیست هایی که متکی بر آن سنت اند و خواست ها و روش های مبارزاتی آن را سرمشق خود قرار داده اند نیز آگاهانه یا غیر آگاهانه با چنین پیش فرضی از مفهوم دوران آغاز می کنند.

بدین ترتیب، بسیاری از جریانات سوسیالیستی در جهان، منجمله ایران، که به شکلی غریزی مفهوم «فعلیت انقلاب» را پذیرفته اند، به صورت ضمنی، استدلالات مدافعی یک قرن پیش آن را نیز به شکلی مکانیکی جذب کرده اند. اولین درسی که باید از مارکس فرا گرفت، این است که متفکر یک دوران را نمی توان از دورانش جدا کرد. بدون نقد این نسبت تاریخی نمی توان همان تئوری ها را عیناً تکرار کرد. این درباره ی خود نوشته های مارکس نیز صدق می کند. بنابراین، حتی اگر مفهوم فعلیت انقلاب برای توضیح وضعیت اوایل قرن بیستم درست بوده باشد، باید اثبات کرد که امروز نیز چنین است. ثانیاً، این که بلشویک ها به این مفهوم درست دست یافتند، الزاماً اثبات نمی کند روش دست یابی به آن نیز درست بوده است یا این که به درک کاملی از آن دست یافته اند. فراموش نکنیم که گل سوسیال دموکراسی انقلابی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم خود از سنت بین الملل دوم بیرون آمده بود و نظریه ی انقلابی هنوز نتوانسته بود برش از «مارکسیزم ارتدوکس» آن دوران (کائوتسکیزم) را تکمیل کند. آیا درک خود بلشویک ها از دوره بندی سرمایه داری که به واسطه ی آن فعلیت انقلاب را استنباط می کردند، درست بود؟ ثالثاً، حتی اگر مفهوم و روش بلشویک ها هر دو درست باشند، سؤال مهم تر این جاست که تجزیه و تحلیل آن ها از اوضاع آن زمان چه مناسبتی با امروز دارد؟ پس، باید جوهر صحیح بلشویزم را به روز کرد. اگر «فعلیت انقلاب» محصول مرحله ی مشخصی از رشد سرمایه داری است، پس

چنان چه امروز نتوانیم آن را براساس وضع موجود بیان کنیم، با درکی متعلق به یک قرن پیش به جنگ مسایل امروز رفته ایم! بنابراین، برای شناخت درست از وضعیت موجود نمی توان از مروری بر همان نظریات که بر افکار ما سنگینی می کنند، آغاز نکرد. باید بر اساس بررسی کارنامه ی تاریخی آن نظریات و در پرتو تحولات بعدی سرمایه داری هم به جمع بندی نظری جدیدی و هم به شناخت مشخص و عملی تری از دوران فعلی برسیم. البته، نظریات سوسیالیست های اوایل قرن بیستم را نمی توان در مقاله ای مختصر جمع بندی کرد و هدف این نوشته نیز ادای چنین وظیفه ای نیست (۱)، اما می توان با تاکید بر پاره ای نکات محوری آن، مبحث دوران را آغاز کرد.

### مفهوم سرمایه داری

در اوایل قرن بیستم شاید برای اولین بار پس از انتشار «کاپیتال»، نگاه سوسیالیست ها به وجه تولید سرمایه داری نگاهی جهانی می شود. در اغلب مباحثات این دوره، توضیح و تشریح مقولاتی نظیر «اقتصاد جهانی» و «سرمایه داری جهانی» (یا «نقش سرمایه داری در جهان») امری متداول بود. این البته تحول بسیار مثبتی بود، اما مثبت به نسبت انحرافات قبلی! به علاوه، کشف بزرگی نیز نبود. بر اساس تئوری خود مارکس، سرمایه داری به مثابه «نظام تولید کالایی تعمیم یافته» نظامی است ذاتاً جهانی. یا به عبارت دیگر، این ذات هنگامی خود را بهتر نشان می دهد که جهانی دیده شود. سرمایه داری از همان ابتدای ظهورش در دوران تولید کالایی ساده، یعنی حتی در دوران انباشت اولیه، نشانه های این ذات را بر پیشانی اش حمل می کند. آیا بدون جنگ های صلیبی، غارت طلای آمریکا، غارت طلا و نقره ی چین و هندوستان، به اسارت کشیدن آفریقا و... سرمایه ی اولیه می توانست در چند کشور اروپایی متمرکز شود؟ گل سرمایه ی صنعتی اروپا در اوایل قرن نوزدهم به اندازه ی مجموع غارت طلا و نقره ی دنیا در دو قرن قبل اش نبود!

این که بازار جهانی قبل از سرمایه داری وجود داشته، واقعیت تاریخی مهمی در درک سرمایه داری است. در نظام سرمایه داری اگر سرمایه نباشد، کالا تولید نخواهد شد و اگر کالا تولید نشود، سرمایه شکل نخواهد گرفت. اما، این رابطه ی منطقی و سیستمیک فقط برای تشریح یک «سیستم» معنی دارد. اما،

در تاریخ شکل گیری سرمایه داری، نقطه ی شروع مبادله است. مارکس نشان می دهد که سرمایه ی اولیه باید در مبادله ی کالاهایی که در نظام های غیر سرمایه دارانه تولید شده اند، شکل بگیرد. سرمایه داری معاصر نیز نخست به شکل سرمایه ی تجاری و در بازار جهانی ریشه دواند و نه در کشوری خاص. بدون رشد چشم گیر مبادلات جهانی در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی، سرمایه داری صنعتی قرون هفدهم و هجدهم نیز شکل نمی گرفت. و علت رشد روابط سرمایه داری در کشورهای اروپای شمالی و غربی این بود که توانستند به واسطه ی صنعت کشتی سازی پیش رفته تر، کنترل راه های دریایی تجارت بین المللی را در دست بگیرند. بنابراین، بیش ترین سهم سود افزایش مبادلات به جیب آن ها رفت.

پس، مارکس نقداً به ما یاد داده بود که باید سرمایه داری مشخص را هم تاریخی دید و هم جهانی؛ اما، رشد و توسعه ی اولیه ی سرمایه داری به مثابه یک نظام مدرن در سطح دولت - ملت های متفاوت به این توهم که سرمایه داری نیز همانند جوه تولیدی پیشین، نظامی است عمدتاً محلی دامن زد. هنوز هم حتی بسیاری از مارکسیست های «برجسته» از سرمایه داری انگلیسی و آمریکایی و فرانسوی و... صحبت می کنند و نه از سرمایه داری در انگلیس یا آمریکا یا فرانسه... اما، واقعیت اوایل قرن بیستم (واقعیتی چنان آشکار هم چون جنگ جهانی امپریالیستی)، سوسیالیست های انقلابی را هر چه بیش تر به سوی سوق داد که ساختارهای اقتصاد جهانی سرمایه داری را به مثابه واقعیتی کلی تر و تعیین کننده تر از مجموعه ی عددی اقتصادهای مشخص و محلی درک کنند. این نگاه جهانی اولیه هنوز از نواقصی برخوردار بود؛ بدین معنی که در سطح تئوریک هنوز از گل، یعنی سرمایه در جهان، آغاز نمی کرد و شکل گیری این گل را بر اساس ترکیب سرمایه های ملی توضیح می داد. اما، از طرف دیگر، همین نگاه امپریک ضرورت درک ساختارهای مشخص خود اقتصاد جهانی و یا تقسیم کار در سطح جهانی را برای مارکسیست ها برجسته ساخت. درک همین مساله، که در جهان قدرتی فراتر از قدرت کشورها شکل گرفته است (قدرت سرمایه در اقتصاد جهانی)، دست آورد بزرگی برای سوسیالیست های انقلابی و کمک بزرگی در راه تدوین تئوری انقلاب جهانی محسوب می شود.



قول لنین، نقش مالک خصوصی در تولید به سنجاق کردن کوپن سهام و دریافت سود سالانه خلاصه می شود). حتا در زمان مارکس، صنعت بزرگ، «سرمایه ی خصوصی» (به مثابه مالکیت یک گروه کوچک خانوادگی) را از بین برده بود.

تفاوت دوره ی افول با دوران شکوفایی سرمایه داری را در ساده ترین برآوردهای اقتصادی می توان مشاهده کرد. یک وجه تولید در دوران افول با این که (از لحاظ سطح رشد نیروهای مولده) می تواند نیازهای اجتماعی را رفع کند، اما در واقع قادر به این کار نیست. اگر سرمایه در دوره ی شکوفایی هر که را از وسایل تولید جدا می ساخت در نظام جدید جذب می کرد، در دوره ی انحطاط هر ساله چندین میلیون انسان را به انبوه تهمی دستان و آوارگان می افزایش داد. توسعه در دوران شکوفایی تقسیم هر چه بیش تر جامعه به دو بخش دارا و ندار را مخفی می ساخت، اما توسعه در دوران افول میلیاردها انسان را از آن چه دارند نیز ساقط می سازد. امروزه فقط کافی است به یک مساله نگاه کرد، تا مفهوم انحطاط درک شود. دنیا در حال از بین رفتن است، و سرمایه داری نیز می داند، اما جلوی راه نجات آن را گرفته است.

بلشویک ها مقوله ی فعلیت انقلاب را بر اساس همین مفهوم از دوران استنتاج می کردند. بر همین اساس بود که کمیتزین اعلام کرد تاریخ وارد «دوران انقلابات کارگری سوسیالیستی» شده است؛ چرا که در دوران انحطاط سرمایه داری، تضاد کار و سرمایه در خود تولید اجتماعی به اوج خود می رسد. بنابراین، اعتقاد داشتند در دورانی به سر می برند که «شرایط عینی» برای انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی فراهم شده است. هدف اعلام شده از تشکیل بین الملل سوم، «آماده کردن شرایط ذهنی» برای آن بود. و باز هم بر اساس همین دیدگاه بود که پس از انحطاط بین الملل سوم و تبدیل آن به ابزار سیاست خارجی بوروکراسی حاکم در مسکو، جناح چپ کمیتزین از «فقدان عامل ذهنی» و یا «بحران رهبری پرولتری» صحبت می کرد. باید بررسی کرد این برداشت تا چه اندازه درست بود و امروزه تا چه اندازه کارایی دارد. (۳) اما، درباره ی این نکته نیز در همان نگاه اول به جرات می توان گفت حتا اگر دوران لنین، دوران طفیلی گری سرمایه نبود، مثل روز روشن است که امروزه دیگر چیزی جز این نیست!



ویژه تولید سرمایه داری به دست تاریخ به زباله دارن نتواهد رفت. (انقلاب اجتماعی لازم است). و اگر سرنگون نشود، میوه نیست که ثوبه بود بگردد، بلکه به بیات بود در هیاتی منط تر ادامه خواهد داد.

این گل است که حرکت اجزا را تعیین می کند و نه بالعکس. در همان نگاه اول به جرات می توان گفت این دریافت نه تنها یک قرن پیش نادرست نبود که صحت آن امروزه دو صد چندان شده است. البته، باید دید تحولات اخیر سرمایه داری چه جوانبی از برداشت های آن دوره را کم رنگ یا پر رنگ کرده است.

### دوران افول سرمایه داری

نکته ی دوم در مباحثات انقلابیون، آینده ی خود نظام سرمایه داری بود. مطالعه ی روند کلی سرمایه داری تا به امروز نمایان گر سه مرحله ی پیدایش، شکوفایی و افول است. هر گونه دوره بندی مرحله ای - تاریخی سرمایه داری نیز نخست باید روشن کند سرمایه داری در کدام یک از سه مرحله ی کلی فوق قرار دارد. سوسیالیست های انقلابی آن دوره اعتقاد داشتند که «سرمایه داری جهانی» (یا سرمایه داری غالب در اقتصاد جهانی) از اواخر قرن نوزدهم و اوایل بیستم وارد مرحله ی سوم و آخر، یعنی «دوران انحطاط و اضمحلال»، شده است. عنوان جزوه ی لنین درباره ی امپریالیزم به مثابه «بالاترین مرحله ی سرمایه داری» اشاره به چنین نظری دارد. لنین آن را دوران «طفیلی گری» سرمایه نامید. تعریف او از دوره ی افول تعریفی است که خود مارکس نیز به کار برده است، یعنی دوره ای که سرمایه (و یا مالکیت خصوصی بر وسایل تولیدی) نقش مترقی اولیه ی خود در تولید اجتماعی را از دست داده است و عمل کردی انگلی از خود نشان می دهد (به

البته، خود مارکس، حتا قبل از نگارش «کاپیتال»، به چنین پدیده ای اشاره کرده بود و نقشه ی او برای جلدهای بعدی «سرمایه» نشان می دهد که قصد داشت درک خود از سرمایه داری به مثابه یک کلیت سیستمیک را با توضیح «اقتصاد جهانی» در جلد پایانی کامل کند. مفهوم اقتصاد جهانی، نخست توسط او، در همان اولین مطالعات اش از اقتصاد سیاسی در «دست نوشته های ۱۸۴۴» در ارتباط با «بازار جهانی» مطرح می شود. او به قدرت این بازار، که به واسطه ی تغییری در عرضه و تقاضای چند کالا «امپراتوری ها را به نابودی می کشاند»، اشاره دارد. (۲)

اما، در بین الملل دوم این نگاه جهانی با نگاهی ناسیونالیستی و متکی بر تئوری های شبه داروینیستی مراحل تکامل نیروهای مولده در یک کشور جای گزین شد. در تقابل با این تئوری «رسمی»، سوسیالیست های انقلابی اوایل قرن بیستم در عمل در می یابند که بدون شناختی از اقتصاد جهانی (یا دقیق تر، عمل کرد سرمایه در مقیاس جهانی) نمی توان به شناخت اوضاع کشورها رسید. به عبارت ساده تر، این کلیت به چیزی بیش از مجموعه ی اجزای خود بدل شده است. دقت شود در آن زمان هنوز تمام جهان سرمایه داری نشده بود (دست کم نه به اندازه ی امروز)، اما مارکسیست ها درک می کردند آن چه در کلیت اقتصاد جهانی می گذرد اساسی تر است؛ و بر این کلیت، سرمایه حاکم است. می توان گفت از اوایل قرن بیستم به این طرف، هر سوسیالیستی دیگر باید بداند که

اما، از دو نکته‌ی بالا مهم‌تر درک این مساله بود که پدیده‌های جهانی شدن و انگلی شدن سرمایه، خود محصول «مرحله‌ی مشخصی از رشد سرمایه‌داری» است. بنابراین، مارکسیست‌های آن دوره متناسب با این مرحله‌ی سوم و پایانی، به دنبال برجسته ساختن آن تغییراتی رفتند که مسبب فرسودگی این نظام شده بود. بدین ترتیب، ریشه‌های سیاست جنگ افروزان و سلطه طلبانه‌ی سرمایه‌داری جهانی در اوایل قرن بیستم (و باید تاکید کرد به درستی) بر اساس همین تغییرات مرحله‌ای توضیح داده شد.

تئوری‌های مارکسیستی به دو جنبه‌ی کلیدی این تغییرات، یعنی پیدایش انحصارات (پیدایش امکان کنترل انحصاری بر بازارها) و سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی بر سرمایه‌ی صنعتی (استقلال سرمایه از تولید و شناور شدن در مقیاس جهانی)، اشاره داشت. بدین ترتیب، سوسیالیست‌های انقلابی آن دوره تاکید داشتند که پدیده‌ی «امپریالیزم» صرفاً یک سیاست مقطعی نیست که با سیاستی دیگر جای‌گزین شود، بلکه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر این مرحله از رشد سرمایه‌داری است. پیدایش انحصارات و قدرت‌گیری سرمایه‌ی مالی به شکل‌گیری «الیکارشی‌های مالی بین‌المللی» انجامیده است که دولت - ملت‌ها را به ابزار سیاست خارجی خود تبدیل کرده‌اند و برای حراست از سرمایه‌های صادراتی به جنگ بر سر دنیا نشسته‌اند.

استراتژی انقلابی بین‌الملل‌سوم در کشورهای عقب‌افتاده نیز بر همین تحلیل متکی بود. سرمایه‌داری جهانی برای حراست از سرمایه‌ی صادراتی به کشورهای عقب‌افتاده از طرفی باید از رشد مستقل سرمایه‌ی بومی جلوگیری می‌کرد (در نتیجه‌ی پیدایش شکاف بین سرمایه‌ی «ملی» و «کمپرادور») و از طرف دیگر به زور قلداری نظامی و جنگ، نیروهای وابسته به خود (یعنی علی‌الاصول ائتلافی از بورژوازی دست‌نشانده و طبقات ماقبل سرمایه‌داری) را بر قدرت می‌نشانند. مثلاً به جرات می‌توان گفت در آستانه‌ی انقلاب ۵۷، نگاه استراتژیک اکثریت عظیم مارکسیست‌های ایرانی که خود را بلشویک - لنینیست می‌دانستند دقیقاً همین برداشت بالا بود. اما، آیا این نکات کلیدی هر چند درست در زمان خود هنوز هم می‌توانند شرایط امروزه‌ی ما را توضیح دهند؟ از آن زمان تا به کنون بر سر خود سرمایه‌داری

جهانی چه آمده است؟

ارزیابی صحت و سقم تحلیل‌های بلشویک‌ها چه برای دوران خود و چه امروزه را باید به بعدتر موکول کرد، اما باید دست کم رؤس کُلی و مورد قبول آن را به خاطر سپارد: مساله‌ی دوران، قبل از آن که بخواهد به مساله‌ی مرحله‌ی انقلابات جوابی بدهد، نخست باید از شناخت واقعیت مرحله‌ای نظام سرمایه‌داری در مقیاس جهانی آغاز کند. بدین معنی، «فعالیت سیاسی» فقط هنگامی آگاهانه است که متکی بر شناخت مشخص از ویژگی‌های مرحله‌ای این نظام باشد.

### رشد و انعطاف

پس باید از شناخت مشخص مراحل رشد آغاز کرد. سرمایه‌داری در جهان در کدام مرحله از رشد و توسعه قرار دارد و تغییرات مهم و ساختاری جدید در این مرحله کدام‌اند؟ اما، همین هنوز باید مشخص‌تر شود: از چه زمانی تا چه زمانی؟ به اعتقاد بسیاری از مفسرین، آغاز دوره‌ی فعلی، «سرمایه‌داری پسین»، به وضوح پس از پایان جنگ‌های جهانی است. تفاوت این دوره با دوران جنگ و انقلابات، که با انقلاب اکتبر گشوده شد، برای هر تاریخ‌نگاری روشن است. در واقع، بسیاری از مشخصات دنیای فعلی ما در همان دو دهه‌ی اول پس از پایان جنگ جهانی دوم ساخته و پرداخته شده‌اند. اما، خود این دوره نیز باید به دو مرحله‌ی مشخص تقسیم شود: از جنگ‌های جهانی دوم تا بحران‌های اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ (مصادف با دوران «طلایی» دولت رفاه اجتماعی) و از آغاز «جهانی‌سازی» (۸۰) در دهه‌ی ۱۹۸۰ تا کنون (مصادف با دوران نئولیبرالیزم).

اولین پدیده‌ای که در واقعیت این دوران نمی‌توان نادیده گرفت، میزان چشم‌گیر رشد سرمایه‌داری در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی است که از جمع تمام دوره‌های قبلی بیش‌تر است. بر اساس آمار موجود، حجم تولید ناخالص در اقتصاد جهانی در این دوره بیش از هشت برابر شده است. در شکل نیز سرمایه‌داری جهانی دست‌خوش چنان درجه‌ای از تغییر و تحول شده است که حتی بیست سال پیش قابل پیش‌بینی نبود. همین‌جا شاید ادعا شود با توجه به این تغییرات، مفهوم دوران انحطاط و فعلیت انقلاب با خطر از دست دادن اعتبار روبرو شده است. چگونه نظامی در حال افول می‌تواند چنین درجه‌ای

از توسعه و تحول را به خود ببیند؟ و اگر در دوره افول می‌تواند دست به چنین توسعه‌ای بزند، از مفهوم فعلیت انقلاب چه چیزی باقی می‌ماند؟ ضروری است قبل از پرداختن به خود این تغییرات، مفهوم مارکسیستی دوران انحطاط و فعلیت انقلاب را بازتر کنیم. همین‌جا سوءتفاهم‌های بسیاری نهفته است.

اولاً، با این که فعلیت (actuality) گاهی واقعیت (reality) هم ترجمه شده است، باید تاکید کرد مقوله‌ی فعلیت با واقعیت یکی نیست. فعلیت داشتن انقلاب به معنای واقعیت داشتن آن نیست. مارکسیست‌ها (منجمله خود مارکس) این مقوله را کم و بیش به معنای هگلی آن به کار می‌برند. از نظر هگل، فعلیت جایی است که پدیدار و ذات (appearance and essence) یکی می‌شوند؛ یعنی آن چه به عنوان امکان (possibility) در بطن وجود دارد، در ظاهر هم آشکار می‌شود. به این معنی، فعلیت فاصله بین امکان و واقعیت است. وقتی یک مارکسیست از فعلیت انقلاب صحبت می‌کند، یعنی آن تناقضات موجود در بطن تولید اجتماعی، که ضرورت نظام بعدی را با خود حمل می‌کنند، در سیاست (مبارزه‌ی طبقاتی) نیز ظاهر شده‌اند؛ یعنی در ظاهر این وضعیت (در نحوه‌ی زیستن جامعه)، علائم جوهر انقلابی درونی دیده می‌شود. به عبارت ساده‌تر، تناقضات جامعه‌ی سرمایه‌داری به اندازه‌ای شدت یافته‌اند که توده‌ها می‌توانند به ضرورت انقلاب سوسیالیستی واقف شوند. پایان این روند می‌تواند به واقعیت انقلاب بینجامد. پس فعلیت انقلاب، قریب‌الوقوع بودن انقلاب نیست. اما، در ضمن از امکان انقلاب هم چیزی بیش‌تر است. باید درجه‌ای از فعالیت انقلابی نیز وجود داشته باشد که بتوان از فعلیت انقلاب صحبت کرد. به همین خاطر، جدا کردن شرایط «عینی انقلاب» از شرایط «ذهنی» آن را نباید به طور مکانیکی برداشت کرد؛ یعنی نمی‌توان در فقدان کامل شرایط ذهنی از فعلیت انقلاب صحبت کرد. آن موقع، همان خواهد شد که امروزه داریم. یک دوجین «علامه‌ی دهر» می‌تواند خود را عامل رفع بحران رهبری پرولتری بدانند. البته، در دوره‌ی انحطاط یک نظام، ضرورت سرنگونی‌اش برجسته‌تر می‌شود در نتیجه بنا به تعریف انقلاب، فعلیت می‌یابد. اما، فعلیت یک مفهوم کُلی‌تری است و الزاماً به دوره‌ی خاصی از رشد سرمایه‌داری اشاره ندارد. ضرورت اجتماعی کردن مالکیت همواره در



ذات تولید سرمایه داری وجود دارد؛ چرا که تولید برای انباشت سرمایه با تولید برای رفع نیازهای اجتماعی در تضاد است. بنابراین، دلایل و شرایط مختلفی می‌تواند این امکان را فعلیت ببخشد، حتا در دوران اولیه‌ی سرمایه داری. مثلا کمون پاریس چه ربطی به مرحله‌ی انحطاط سرمایه داری داشت؟ اما، با درکی کائوتسکیستی از مفهوم انحطاط این طور برداشت می‌شود که پس در دوره‌ی فعلیت انقلاب، سقوط سرمایه داری حتمی است. پوزیتیویزم و تکامل‌گرایی از تحولات جامعه‌ی بشری چیزی بیش از همین مراحل اجتناب‌ناپذیر تاریخی درک نخواهد کرد. مثلا نزد این طرز تفکر، تاریخ نمی‌تواند به عقب برگردد؛ چرا که فعالیت بشری، یعنی «عامل ذهنی»، در تعیین این مسیر نقشی ندارد. تو گویی در همین ایران خودمان، نه یک بار، که صد بار به عقب برنگشته‌ایم. بنابراین، در تاریخ هم همان زیگزاگ‌های زندگی اجتماعی منعکس می‌شود. وجه تولید سرمایه داری به دست تاریخ به زباله‌دان نخواهد رفت. انقلاب اجتماعی لازم است. و اگر سرنگون نشود، میوه نیست که خودبه‌خود بگندد، بلکه به حیات خود در هیاتی منحط‌تر ادامه خواهد داد.

شکست انقلاب اکتبر و به دنبال آن شکست انقلابات اروپایی به طور مستقیم به رشد فاشیسم و جنگ جهانی دوم انجامید و چیزی نزدیک به ۸۰ میلیون کشته به جای گذاشت. سرمایه داری جهانی بعد از شکست نظامی فاشیسم، اما از همه‌ی امکانات همان فاشیسم استفاده کرد تا از طرفی طبقه‌ی کارگر جهانی را هرچه بیشتر به عقب براند و از طرف دیگر شرایط مساعدی را برای رشد سرمایه داری بعد از جنگ فراهم سازد. بنابراین، اگر انسان‌ها نتوانند سرمایه داری را حتا در دوران انحطاط اش شکست دهند، این سرمایه داری خواهد بود که وحشی‌تر از سابق به انسان‌ها حمله‌ور خواهد شد. پس لازم به تاکید است که قرار نیست رشد سرمایه داری در دوره‌ی انحطاط متوقف شود. اتفاقا یکی از تناقضات سرمایه داری در همین نکته است که از طرفی هر از چندگاهی بحران‌های عمیق ادواری کل نظام را به خطر می‌اندازد و به قول مارکس، حتا امپراتوری‌ها به نابودی کشیده می‌شوند، اما از طرف دیگر اگر در طول بحران سرنگون نشود، آن سرمایه‌ای جان سالم به در می‌برد که بارآوری کار را افزایش دهد و مخارج تولید را کم کند. بنابراین، دقیقا

پس از هر بحرانی، رشد سرمایه داری می‌تواند شتابان‌تر هم بشود.

### مفهوم مارکس از انحطاط

اما، این البته توضیح دقیق مفهوم انحطاط نیست. خود مارکس تئوری مشخصی درباره‌ی دوران انحطاط ارائه نداده است، اما بر اساس منطق مواضع خود او - و علاوه بر آن، اشارات فرعی موجود در «کاپیتال» و در «گروندریسه» - می‌توان به چند نکته اشاره کرد. نزد مارکس، دوران افول وجه تولید سرمایه داری، یعنی دورانی که رشد نیروهای مولده از چهارچوب مناسبات سرمایه داری فراتر رفته‌اند. و یا بر اساس گفته‌ی خود او، دوران افول از آن جا آغاز می‌شود که روابط سرمایه داری به زنجیرهای نیروهای مولده تبدیل شده‌اند. بنابراین، باید بتوان در خود واقعیت تولید اجتماعی، تضعیف این روابط را مشاهده کرد؛ یعنی تضعیف مالکیت خصوصی در تولید و قانون ارزش در بازار. اما، این فقط یک طرف تضاد اجتماعی است. از طرف دیگر، اگر ضرورت آینده باید در دل حال وجود داشته باشد، پس باید در خود تولید سرمایه داری امروزه نیز علائم استفاده از این آینده را دید. پس، در دوران افول باید بتوان ضرورت اجتماعی شدن مالکیت و برنامه‌ریزی در تولید را در خود تولید مشاهده کرد.

بدین ترتیب، هر وجه تولیدی در دوران افول ناچار است برای به درازا کشیدن عمر خود متوسل به مناسبات وجه تولیدی آینده شود. به عبارت ساده‌تر، فارغ از هر ایدئولوژی و عقیده‌ای که جامعه در سر داشته باشد خود سرمایه داری باید از سرمایه داری فراتر برود. بنابراین، در دوران افول گذشته از فرسوده شدن مناسبات سرمایه داری باید بتوان سوء استفاده‌ی سرمایه داری از مناسبات جامعه‌ی بعدی سوسیالیستی را نیز مشاهده کرد. و این دقیقا همان شکلی است که خود مارکس به مبحث دوران افول اشاره کرده است. شرکت‌های سهامی عمومی و سیستم اعتبارات مالی در زمان مارکس پیدا شده بودند و مارکس به هر دو مورد در همین رابطه اشاره دارد. او پیدایش شرکت‌های سهامی عمومی را نوعی الغای مالکیت خصوصی در چارچوب حفظ سرمایه داری می‌داند. پس، توسعه‌ی نیروهای مولده در زمان خود مارکس به آن جا رسیده بود که مالکیت اجتماعی را می‌طلبید و سرمایه داری ناچار بود با عمومی کردن سهام

شرکت‌ها، این تناقض را در چهارچوب حفظ سرمایه داری حل کند. سرمایه داری «به شکلی سرمایه دارانه» در واقع سرمایه را اجتماعی کرده است. خود سرمایه داری با رشد خود، مالکیت بورژوازی - خصوصی کلاسیک را ملغی می‌کند. این پدیده در آن وقت هنوز چنان برجسته نبود و مارکس در این جا به گرایش اشاره می‌کند که در چندین دهه بعد از او به مراتب اساسی‌تر می‌شود.

این، یعنی دوره‌ی افول. یعنی اجبار به استفاده از مناسبات وجه تولید بعدی. و همین شکل مسخ شده‌ی اجتماعی کردن مالکیت، در واقع مسبب شر جدیدی می‌شود که همان انگلی شدن سرمایه است (یا به قول لنین، تبدیل مالک خصوصی به سنجاق‌گن کوپن سهام). برتری سرمایه‌ی مالی بر سرمایه‌ی صنعتی از همین جا آغاز می‌شود. سیستم اعتبارات بانکی به اندازه‌ای رشد می‌کند که به گفته‌ی مارکس «می‌تواند کل تولید اجتماعی را به خطر اندازد». از طرفی شرکت‌های سهامی می‌توانند تراکم و تمرکز عظیم‌تری از سرمایه را ممکن سازند و از طرف دیگر همین روند، قدرت بانک‌ها و سرمایه‌ی مالی را به شکلی تصاعدی افزایش می‌دهد. شکلی از سرمایه که حتا از «سرمایه‌ی رباخوار» رومی ضدانسانی‌تر است. جنبه‌ی دیگر همین پدیده، جدا شدن مالکیت از مدیریت است که لنین هم در جزوه‌ی «امپریالیسم» به آن اشاره کرده است؛ پدیده‌ای که به ویژه در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم تقریبا همه جا گیر شده است.

پیدایش انحصارات در اواخر قرن نوزدهم نیز یکی دیگر از همین تحولات مشابه است. افزایش تراکم و تمرکز سرمایه (یعنی بزرگ شدن میزان سرمایه‌ای که برای هر واحد تولیدی لازم است و بزرگ شدن تعداد واحدهایی که زیر کنترل یک مرکز است) به طور اجتناب‌ناپذیری به پیدایش انحصارات منجر می‌شود؛ یعنی واحدهایی که می‌توانند یا به تنهایی یا با زدوبند با چند واحد دیگر بخش عمده‌ای از بازار را زیر کنترل خود بگیرند. سرمایه‌ی مالی خود به این روند شکل‌گیری انحصارات و کارتل‌ها شدت می‌دهد. این، اما عاقبت، یعنی پیدایش امکان کنترل قیمت‌ها؛ یعنی مداخله‌ی برنامه‌ریزی شده در تولید که خود نوعی استفاده از مناسبات جامعه‌ی بعدی است. سرمایه در اوایل قرن بیستم به درجه‌ای از رشد می‌رسد که می‌تواند با مداخله در بازار، سودهای



افزونه‌ی انحصاری انباشت کند. عمده شدن صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده متعلق به همین دوره است. حفظ انحصار به معنای محدود ساختن میزان تولید و در نتیجه محدود ساختن میزان سرمایه گذاری است. با پیدایش انحصارات، بحران‌های ادواری سرمایه داری دیگر نه به صورت اشباع تولید کالاها، بلکه به شکل سرمایه‌ی اضافی ظاهر می‌شوند. این امر تا به امروز صادق است.

باید از جنبه‌ی مبارزات طبقاتی نیز به این مساله توجه کرد. هر چه طبقه‌ی کارگر بیش تر بتواند کنترل سیاسی بر سرمایه را افزایش دهد (دولتی کردن رؤس اقتصادی و یا قبولاندن حداقل‌هایی از رفاه اجتماعی به سرمایه داری)، در واقع به عمل کرد عادی قانون ارزش حمله کرده است. این جنبه به ویژه در دوران بعد از جنگ جهانی دوم عمده می‌شود. این پدیده را می‌توان در افزایش مخارج دولتی، که در کشورهای پیش رفته به نزدیک ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی رسید، مشاهده کرد. پدیده‌ی جهانی سازی دهه‌ی ۱۹۸۰ و سیاست‌های نئولیبرالی در واقع بیان‌گر واکنش سرمایه داری جهانی به تضعیف قانون ارزش بود.

بنابراین، نه تنها بلشویک‌ها در تاکیدشان بر دوران افول سرمایه داری کار درستی می‌کردند، بلکه علی‌رغم رشد عظیم بعد از جنگ، اقتصاد جهانی کماکان در چنین دوره‌ای به سر می‌برد. اما این دوره بندی گلی هنوز باید مساله‌ی شناخت مشخص از مراحل مشخص رشد را نیز حل کند.

### مرحله‌ی رشد سرمایه داری

معیار ما در این بررسی نمی‌تواند چیزی جز قوانین حرکت خود سرمایه باشد و در جهان سرمایه داری، در تحلیل نهایی همه چیز و همه کس زیر سلطه‌ی سرمایه است. پس، قانون حاکم بر روندهای اصلی در جهان امروز نیز قانون سرمایه است. و قانون حرکت سرمایه چیزی نیست جز انباشت سود و سود بیش تر. سرمایه آن‌جا می‌رود که نرخ سودی اضافه بر نرخ سود متوسط برای خود تصاحب کند. منبع اولیه‌ی این سود افزونه در خود تولید است. سرمایه با کاهش مخارج تولید، نرخ سودی بالاتر از رقبا به دست می‌آورد. بدین ترتیب، رقابت برای کسب این سود افزونه به طور دائمی سرمایه را به نوآوری‌های تکنولوژیک می‌کشاند. انقلاب‌های صنعتی اول تا سوم، مراحل مهمی از این رشد

تکنولوژیک را مشخص کرده‌اند. اما، یکی از بارزترین خصوصیات سرمایه داری پسین، تداوم تحولات تکنولوژیک بوده است. دوران بعد از جنگ را می‌توان «دوران انقلاب صنعتی مداوم» نامید. این جنبه از ویژگی آن دوران تا به امروز ادامه دارد.

اگر در دوره‌ی قبل از جنگ، بالاترین نرخ سود در تولید مواد خام در کشورهای حاشیه‌ای و صدور آن به کشورهای متروپل حاصل می‌شد، در دوره‌ی بعدی سود افزونه از آن سرمایه‌ای است که در حوزه‌ی تولید این تکنولوژی و کنترل انحصاری بر آن وارد شده است. مقدمات این تغییرات در دل خود جنگ فراهم می‌شود. بسیاری از تکنولوژی‌های مدرن به نقد در جنگ جهانی دوم به کار گرفته شده بود. بسیاری از انقلابات صنعتی عمده‌ی دوران ما، مثل انقلاب در صنایع حمل و نقل، صنایع ارتباطی و یا استفاده از تکنولوژی اطلاعاتی در تولید، در طول جنگ آغاز شد. و برتری آمریکا پس از جنگ نیز به این گرایش کمک کرد؛ چرا که واحدهای بزرگ صنعتی آمریکایی از جنگ جهانی دوم بزرگ‌ترین بهره را بردند.

تکنولوژی نظامی، اما خود حاصل مرحله‌ای از رشد سرمایه داری است. ضرورت انقلابات تکنولوژیک ریشه در افزایش دائمی ترکیب ارگانیک سرمایه و جایگزین کردن کار زنده با کار مرده دارد. بنابراین، هر چه سرمایه داری بیش تر توسعه یابد، بخش تولید وسایل تولید (بخش ۱) به نسبت بخش تولید وسایل مصرف (بخش ۲) بزرگ تر خواهد شد. بدین ترتیب، انقلاب تکنولوژیک مداوم در جوهر خود سرمایه نهفته است. در واقع، بر اساس تئوری ارزش مارکس، «بازتولید گسترده» ی نظام سرمایه داری مستلزم رشد سریع تر بخش ۱ در مقایسه با بخش ۲ است. سرمایه داری جهانی در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم شاید برای اولین بار در تاریخ رشد خود به مرحله‌ای می‌رسد که برتری بخش ۱ در تولید تحقق یافته است. (۵)

قبلا اشاره شد که رشد بی سابقه‌ی اقتصاد جهانی از مشخصات برجسته‌ی این دوران بود. متوسط تولید ناخالص به دو تا سه برابر میزان رشد سالانه‌ی قبل از جنگ جهانی اول (یعنی دوره‌ی شکوفایی سرمایه داری) افزایش یافت. این رشد جهانی تقریباً بدون وقفه تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داشت. (۶) در بطن این رشد، اما تحولاتی ساختاری در سرمایه داری جهانی نیز در حال شکل گیری

بود. اولین علائم این تغییرات را می‌توان در مسیر حرکت بین المللی سرمایه‌ی مالی مشاهده کرد. بخش اصلی سرمایه‌ی اضافی انحصارات اکنون به خود کشورهای سرمایه داری پیش رفته صادر می‌شود. دومین نشانه‌ی آن را در سیاست‌های بین المللی کشورهای متروپل می‌توان مشاهده کرد. بخش عمده‌ی سرمایه‌ی صادراتی به کشورهای حاشیه‌ای اکنون در حوزه‌ی «توسعه‌ی تولیدات داخلی» (یعنی تولید کالاهای مصرفی برای بازار داخلی) و در مشارکت با سرمایه‌ی بومی سرمایه گذاری می‌شود.

دو گرایش عمده‌ی این دوران عبارتند از رقابت شدید در پیش رفته ترین مراکز صنعتی برای سرمایه گذاری در پیش رفته ترین تولیدات تکنولوژیک و علاقه‌ی روزافزون سرمایه‌ی مالی به سرمایه داری کردن کل جهان. اگر در گذشته سرمایه‌ی خارجی خود مانعی در راه رشد سرمایه‌ی داخلی در کشورهای حاشیه بود، اکنون سرمایه‌ی خارجی با نقشه و برنامه زیر بال سرمایه‌ی داخلی را می‌گرفت که بتواند شریک آن شود. آغاز فعالیت بسیاری از موسسات بین المللی بانکی و مالی دنیا به همین دوره بر می‌گردد. در نظام سرمایه داری، اما گرایش به سوی انقلاب تکنولوژیک مداوم، یعنی بحران اشباع تولید مداوم در وسایل تولید. قبل از آن که عمر وسایل تولید به سر برسد، وسایل تولیدی با تکنولوژی پیش رفته تر وارد بازار شده‌اند. سرمایه داری جهانی سپس با مشکل جدید و بزرگ تری مواجه شد. انحصاراتی که می‌توانستند قیمت‌ها و در نتیجه میزان تولید را کنترل کنند، حالا در کنار بحران دائمی سرمایه‌ی اضافی با بحران روزافزون محصولات تکنولوژیک غیر قابل فروش (تولید اضافی وسایل تولیدی) مواجه شدند. وسایل تولید را اما فقط به سرمایه داران می‌توان فروخت. بدین ترتیب، به کمک دولت‌های دست نشانده و بنیادها و موسسات مالی بین المللی، دوران سرمایه داری سازی جهان از بالا آغاز می‌شود. دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ را می‌توان دوره‌ی «پرورش آزمایش گاهی» لایه‌های جدید سرمایه دار در کشورهای حاشیه‌ای نامید.

این طبقه‌ی جدید کم و بیش در همه‌ی کشورها از سه خصوصیت «برجسته» برخوردار بود. بی اصل و نسبی (بدون تاریخ)، نوکر صفتی (شریک دون پایه‌ی سرمایه‌ی خارجی) و عقب افتادگی (وابسته



به تکنولوژی دست دوم). رضایت دادن کشورهای استعمارگر و امپریالیستی به استقلال کشورهای تحت سلطه و برنامه‌های رایج آن دوره برای «اصلاحات زیربنایی» و «توسعه‌ی صنعتی» در کشورهای عقب افتاده (مثل انقلاب سفید شاه) نیز در همین پدیده ریشه داشت. در این دوره، خود امپریالیست‌ها دست به کار بورژوازی کردن دولت‌ها و برنامه ریزی برای فراهم کردن امکانات توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌شوند؛ در کم و بیش هر کشوری که چنین کاری ممکن بود. ثمرات چنین «توسعه»ی مصیبت‌باری را ما در ایران با ضد انقلاب خمینی تجربه کرده‌ایم. اما این گونه توسعه‌های صنعتی کم و بیش در همه جا، تا اواخر دهه‌ی ۷۰، نتایج مشابهی به بار آورد. تولید کالاهای مصرفی با تکنولوژی عقب افتاده، یعنی عدم امکان فروش در بازار جهانی و وابسته شدن به بازار داخلی. رشد بازار داخلی نیز در شرایط فقدان بخش تولید وسایل تولید سخت محدود است. بدین ترتیب، استفاده از صنایع مونتاژ برای تولید کالاهای مصرفی هیچ نتیجه‌ی درازمدتی جز استبدادی تر شدن دولت‌ها، بوروکراتیزه شدن تولید و افزایش عظیم خیل بیکاران ندارد. توسعه‌ای که هرچند عده‌ای را سرمایه‌دار می‌سازد و مناسبات سرمایه‌داری را گسترش می‌دهد، اما این گسترش در دوران افول کُل نظام سرمایه‌داری جهانی صورت می‌گیرد و در واقع، عقب افتادگی را بازتولید می‌کند. انبوه تهِی‌دستان شهری در همه‌ی شهرهای بزرگ دنیا و محبوبیت جدید لایه‌های ارتجاعی تر هیات‌های حاکمه‌ی سنتی در بسیاری از کشورهای عقب افتاده تنها حاصل این «توسعه‌ی صنعتی» بود.

از طرف دیگر، اما در همان دهه‌ی ۷۰ تغییرات ساختاری در خود نظام جهانی سرمایه‌داری کاملاً آشکار شده بود. این دنیا دیگر آن دنیایی نبود که لنین در جزوه‌ی «امپریالیسم» مجسم کرده بود. هژمونی آمریکا بعد از جنگ نقدا رقابت‌های شدید درون امپریالیستی برای باز تقسیم دنیا را تعدیل کرده بود، اما ساختار جدید اقتصادی تا دهه‌ی ۷۰ ضرورت آن را نیز از میان می‌برد. خود لنین در جزوه‌ی «امپریالیسم» در کنار الیگارش‌های مالی ملی به الیگارش‌های مالی بین‌المللی نیز اشاره دارد، اما صحنه‌ی اصلی سیاسی به واسطه‌ی رقابت الیگارش‌های ملی توضیح داده می‌شود. اکنون هژمونی الیگارش‌های بین‌المللی تأمین شده است. موسسات مالی

بین‌المللی که امروزه دنیا را زیر کنترل دارند، همگی در همین دوره پایه‌گذاری شده‌اند. تئوری تقسیم دنیا به تولیدکنندگان مواد خام و کشورهای امپریالیستی دیگر چیزی واقعی را توضیح نمی‌دهد. سرمایه‌داری جهانی به دنیایی متشکل از کشورهای سرمایه‌داری مختلف با درجات متفاوت از رشد اقتصادی تبدیل شده است و از آن جا که دولت سرمایه‌داری در شرایط استیلا‌ی سرمایه‌ی مالی ذاتا جنگ‌افروز و سلطه طلب است، امروزه ما در کشورهای حاشیه نیز با انواع و اقسام «جوجه» امپریالیست مواجه‌ایم.

### نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی

از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، موج بلند رشد اقتصادی بعد از جنگ به پایان رسیده بود و تا اواخر این دهه سرمایه‌داری جهانی وارد دوره‌ی جدیدی از بحران‌های ادواری و رکود اقتصادی شده بود. از مشخصات عمده‌ی این بحران، گستره‌ی جهانی آن بود. بحران نه تنها کم و بیش همه‌ی متروپل‌های سرمایه‌داری را در بر گرفت، که به بسیاری از کشورهای حاشیه‌ای نیز سرایت کرد. بیکاری گسترده، تورم لجام‌گسیخته و رکود اقتصادی در بسیاری از کشورهایی که در مرحله‌ی قبلی به شکرانه‌ی واردات کالاهای تولیدی، دوره‌ای از رشد سریع را به خود دیده بودند، حتا شدیدتر از متروپل‌ها بود. رشد جهانی مناسبات سرمایه‌داری در دوره‌ی قبلی وابستگی اقتصادی کشورها به یک‌دیگر را تشدید کرده بود. در بحران ۲۰۰۸، این پدیده حتا برجسته‌تر می‌شود. بحران مالی در ایالات متحده در عرض چند روز تمام جهان را در بر می‌گیرد.

اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی و پروژه‌ی «جهانی‌سازی»، واکنش مراکز اصلی سرمایه‌داری به این بحران بود. هم‌زمانی این دو برنامه باعث این سوءتفاهم شده است که در واقع یک سان تلقی شوند. بسیاری از مفسرین اقتصادی، پروژه‌ی جهانی‌سازی را یا همان پروژه‌ی نئولیبرالی و یا نتیجه‌ی آن می‌دانند. مثلا به دنبال ورشکستگی سیاست‌های نئولیبرالی، بسیاری تصور می‌کنند که پس جهانی‌سازی نیز متوقف خواهد شد. البته این دو به یک‌دیگر مرتبط‌اند، اما باید بین تغییرات ساختاری در اقتصاد جهانی و یا گسترش جهانی مناسبات سرمایه‌داری در سه دهه‌ی اخیر و سیاست‌های مشخص نئولیبرالی (بازار

آزاد بدون مداخله‌ی دولت‌ها و بدون هیچ سد و مانع) و تأثیر آن در شکل و محتوای این تغییرات، تمایز قایل شد. جهانی شدن نظام سرمایه‌داری امری است که از آغاز با سرمایه‌داری هم‌راه بوده است و بدون سیاست‌های نئولیبرالی دهه‌ی ۸۰ نیز ادامه پیدا می‌کرد، اما بدون تردید این سیاست‌ها به جهانی‌سازی اخیر شکل خاصی داده است. سیاست‌های نئولیبرالی پاسخ سرمایه‌داری به بحران اقتصاد کینزی بود که برای سرمایه‌داری تضعیف قانون ارزش، این رابطه‌ی بنیادی نظام سرمایه‌داری، را به دنبال داشت. رکود دهه‌ی ۷۰ عمده‌تأثیری از کاهش نرخ سود بود. افزایش مخارج دولتی، مداخله‌ی هر چه بیش‌تر دولت در اقتصاد و مداخلات روزافزون تشکل‌های کارگری در مدیریت شرکت‌ها، مسایلی بودند که این سیاست‌ها هدف قرار داده بود. اما، پس از سه دهه‌ی دولت رفاه اجتماعی، بازگشت سرمایه‌داری به ایدئولوژی بازار آزاد امر ساده‌ای نبود، به ویژه در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری که تناسب قوای طبقاتی امکان اجرای چنین سیاستی را نمی‌داد. به همین دلیل، این سیاست نخست در بریتانیا (پس از شکست طبقه‌ی کارگر در اواخر دهه‌ی ۷۰) و ایالات متحده (که طبقه‌ی کارگر نیرومندی نداشت) آغاز شد. پروژه‌ی «جهانی‌سازی» وسیله‌ای بود برای تحمیل نئولیبرالیسم از خارج. (۷) آزادسازی حرکت سرمایه در سطح اقتصاد جهانی سهل‌تر بود، تا در چهارچوب کشورهای خاص. سرمایه‌داری به اتکای نهادهای موجود سرمایه‌ی مالی و با ایجاد نهادهای جدید و وضع مقررات جدید بین‌المللی، بازار آزاد را نخست در اقتصاد جهانی و سپس یکی پس از دیگری تقریبا در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری تحمیل کرد (حتا رژیم سرمایه‌داری آخوندی در ایران). به دنبال بحران جهانی ۲۰۰۸، این پروژه با شکست مواجه شده است، اما تأثیر آن در سه دهه‌ی قبلی بر اقتصاد جهانی باید به مثابه نقطه‌ی عطفی در تحول سرمایه‌داری جهانی (یا جهانی بودن نظام سرمایه‌داری) تلقی شود. نخست این که مناسبات سرمایه‌داری اکنون بر کُل جهان حاکم شده است. کم‌تر کشوری پیدا خواهد کرد که وجه تولید سرمایه‌داری، وجه غالب نباشد و یا دولت آن، بورژوازی نشده باشد. روندی که پس از جنگ جهانی دوم با صدور وسایل تولید به کشورهای حاشیه‌ای آغاز شده بود، اکنون تکمیل شده

است. مسخرگی جدا کردن مبارزات ضد امپریالیستی از مبارزات ضد سرمایه داری (مهم ترین عامل شکست چپ در انقلاب ایران) هرگز به واضیحی امروز نبوده است. دوم این که انکشاف تقسیم کار بین المللی در اقتصاد جهانی امروزه با هیچ کدام از دوره های قبلی قابل مقایسه نیست. بازار جهانی به تولید کنندگان کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه ای تقسیم شده است. بر خلاف دوره ی بعد از جنگ، که سرمایه داری متروپل به تولید کالاهای مصرفی برای بازارهای داخلی کشورهای حاشیه ای علاقه مند شده بود، امروزه بخش اعظم کالاهای مصرفی خود متروپل در کشورهای حاشیه ای تولید می شود. به علاوه، اغلب انحصارات بزرگ سرمایه داری اجزای مختلف تولید را در کشورهای مختلفی پخش کرده اند.

سوم این که امروزه هیچ کشوری در دنیا نمی تواند در چهارچوب مناسبات سرمایه داری، سیاست اقتصادی مستقلی را دنبال کند. عقب نشینی مفتضحانه ی سیریزا در یونان به خوبی این پدیده ی جدید را برجسته ساخت. تحریم های کنونی علیه روسیه نشان می دهد که حتا قدرت های بزرگ دنیا از این وابستگی مصون نیستند. یا به چین «کمونیست» نگاه کنید که امروزه به قهرمان دفاع از نظم سرمایه داری در جهان تبدیل شده است. وابستگی اجزای اقتصاد جهانی به یک دیگر فرسنگ ها جلوتر از زمانی رفته است که لنین جزوه ی «امپریالیزم» را منتشر کرد.

همین سه مشاهده به تنهایی نشان می دهد که برداشت های سوسیالیزم انقلابی در اوایل قرن بیستم نه تنها در پرتو تحولات بعدی رنگ نباخته اند، که امروزه واقعیتی به مراتب برجسته تر به خود گرفته اند. این که نظام سرمایه داری پدیده ای جهانی است و یا این که اقتصاد جهانی بر اقتصادهای ملی محلی حاکم است، امروزه دو صد چندان آشکارتر شده است. اما، درباره ی نکات دیگر این برداشت یعنی «دوران افول سرمایه داری» و یا «فعلیت انقلاب سوسیالیستی» چه می توان گفت؟ برای پاسخ به این سؤال کافی است به واکنش سرمایه داری جهانی به بحران ۲۰۰۸ نگاه کنیم.

دو عامل چشم گیر در این واکنش چه بود؟ اول این که راه حل سرمایه دارانه برای این بحران، راه حلی جهانی بود. پس از نشست «سران» سرمایه داری، طرحی واحد و جهانی

که هنوز ادامه دارد و هنوز هم به رفع بحران نینجامیده است، در کم و بیش همه ی کشورهای سرمایه داری به اجرا در آمد و آن هم مداخله ی دولت ها برای نجات سرمایه ی مالی بود: تزریق پول به موسسات مالی و تحمیل سیاست ریاضت اقتصادی بر مردم. دوم این که همین راه حل و اجرای جهانی آن نشان داد که هم اکنون قدرتی در جهان شکل گرفته است که می تواند چنین طرحی را بر اقتصاد جهانی تحمیل کند. این دو پدیده نشان می دهد که هم خود طبقه ی سرمایه دار و هم قدرت سیاسی آن جهانی شده است. به عبارت ساده تر، سرمایه ی فراملی (سرمایه ای که در مدارهای انباشت بین المللی فعال است) به بخش غالب سرمایه تبدیل شده است و در نتیجه «دولتی فراملی» نیز در چهارچوب اقتصاد جهانی شکل گرفته است که می تواند از منافع سرمایه داری در سطح جهانی دفاع کند. این «دولت» آشکار نیست، بلکه دولتی سایه است که به اتکای مقرراتی که بر اقتصاد جهانی تحمیل کرده است و به اتکای الیگارش های مالی بین المللی می تواند در اقتصاد جهانی مداخله کند. (۸)

این، اما هر چه بیش تر صحت تئوری مارکسیستی دوران افول را اثبات می کند. تضاد مناسبات سرمایه داری با مرحله ی رشد نیروهای مولده به جایی رسیده است که سرمایه داری برای نجات خود ناچار است نه تنها به مداخله ی برنامه ریزی شده در اقتصاد متوسل شود، که حتا به شکل دولت آینده نیز دست برد بزند. انتقال به سوسیالیزم امری

است جهانی و نیازمند دولتی جهانی. البته، سرمایه داری قادر به تشکیل چنین دولتی نیست، اما به شکلی مسخ شده از برنامه ریزی در سطح جهانی استفاده می کند. همان طور که ایجاد شرکت های سهامی عمومی شکل مسخ شده ی اجتماعی کردن مالکیت بود.

الیگارش های مالی بین المللی چگونه توانسته اند به چنین قدرتی دست یابند؟ به وضوح در جهان قدرتی جز قدرت دولت های بورژوازی مشخص وجود ندارد، پس باید توانسته باشند این دولت ها را زیر سلطه ی خود بگیرند. بوروکراتیزه شدن هرچه بیش تر دولت ها در دنیای معاصر، نقش روزافزون ابزار نظامی - امنیتی و شکل گیری موسسات و نهادهای پشت پرده، غیرمنتخب و خارج از کنترل مردم، همگی از نشانه های شکل گیری این دولت سایه اند. توده های وسیع مردم در اغلب کشورهای سرمایه داری حتا در به اصطلاح بهترین دموکراسی های بورژوازی، هم اکنون حس کرده اند که کنترلی بر عمل کرد این دولت سایه ندارند. شورش های انتخاباتی علیه احزاب رسمی و همیشگی در اغلب این «دموکراسی» ها نیز نشانه ی دیگری از همین پدیده است. بخش های هر چه بیش تری از دولت های سرمایه داری به ابزار اجرایی این دولت سایه تبدیل شده است و در نتیجه خود به مثابه دولتی سایه در داخل دولت - ملت ها عمل می کنند. بدین ترتیب، دولت های «رفاه اجتماعی» بعد از جنگ، امروزه به دولت های کنترل اجتماعی تبدیل شده اند. سرمایه ی مالی انگل همان مصیبت هایی را که در دوران

اگر انسان ها نتوانند سرمایه داری را حتا در دوران انقطاع اش شکست دهند، این سرمایه داری فواید بود که وحشی تر از سابق به انسان ها حمله ور فواید شد.





«امپریالیسم» لنین در «جهان سوم» به بار آورد، اکنون در متروپل ها نیز به ارمغان آورده است. اوج تمدن سرمایه داری (یا عمق سقوط آن) را باید در قدرت مندترین واحد آن، ایالات متحده آمریکا، مشاهده کرد که هم اکنون هشت میلیون از شهروندان خود را زندانی کرده است. نیاز الیگارش‌های قدرت مند مالی به کنترل توده های میلیونی ناراضی در کشورهای متروپل و میلیاردها انسانی که با گسترش سرمایه ی جهانی و تسریع روندهای انباشت اولیه در کشورهای حاشیه ای بیکار و آواره شده اند، ابزار کنترل امنیتی - نظامی قدرت سیاسی در هر کشوری را نیز به ابزار قدرت سایه تبدیل کرده است. افول سیستم به آن جا رسیده است که رفرمیست ها نیز دیگر قادر به ارائه ی برنامه ای برای رفرم نیستند. از طرف دیگر، بحران ۲۰۰۸ واقعتی را برجسته کرده است که شاید تاکنون مشاهده نشده بود. این بحران نیز بحران سرمایه ی اضافی بود، اما کمیت و کیفیت این «اضافی» بودن قابل مقایسه با دوران قبلی نیست. این بحران از طرفی نقش مخرب این سرمایه ی اضافی (و انگلی) را برجسته ساخت، که امروزه برای کسب سود باید متوسل به قمارهایی بشود که می تواند یک شبه کل نظام جهانی را به نابودی تهدید کند. و از طرف دیگر، اندازه ی این سرمایه ی اضافی و در نتیجه ولع آن برای سود از توانایی اقتصاد جهانی فراتر رفته است. در شرایطی که جمع کل تولید ناخالص سالانه ی دنیا در آستانه ی بحران ۲۰۰۸ به ۶۰ تریلیون دلار نمی رسید، فقط سرمایه گذاری در صندوق های پوششی (۹) - و نه تمام سرمایه (یعنی فقط بخش کازینویی) - بیش از ۴۰۰ تریلیون دلار بود. هنوز میزان سرمایه گذاری در این صندوق ها را بیش از ۲۸۰ تریلیون دلار تخمین می زنند. و در همین حال، میلیون ها کودک دبستانی در بریتانیا، مهد سرمایه داری و انقلاب کبیر صنعتی، بدون جیره ی غذای مجانی در مدارس گرسنه خواهند ماند. میزان سرمایه ی خصوصی انباشت شده در دوره ی بعد از جنگ جهانی دوم از حد توان اقتصاد جهانی برای تامین سود آن خارج شده است. (۱۰) این بحرانی است ساختاری که بعد از ده سال هنوز نیز سرمایه داری پاسخی برای آن نیافته است؛ حتا جنگ و تخریب نیز دیگر کفایت نمی دهد!

بدین ترتیب، نه تنها از فعلیت انقلاب سوسیالیستی چیزی کاسته نشده است، که

امروزه باید از فعلیت انقلاب جهانی آغاز کرد. دیگر نمی توان افول سرمایه داری را به مفهوم بحران هایی محلی در این یا آن کشور، بلکه به مثابه بحران کل بشریت و کل محیط زیست درک کرد. پاسخ چپ انقلابی به این بحران نیز باید پاسخی جهانی باشد: حزب انقلاب جهانی.

فقدان این «عامل ذهنی»، بزرگ ترین فاجعه ی دوران ماست. درست در شرایطی که نیاز به استراتژی انقلاب جهانی و بین الملل انقلابی بیش از هر زمانی احساس می شود، نه تنها در افق نزدیک چیزی جز پراکندگی و تشتت بین المللی دیده نمی شود، بلکه حتا آن شناخت جامع از ماهیت دوران که بتواند راهنمای این استراتژی باشد در دست رس نیست. پس، در این سده ی انقلاب اکتبر، برای انقلابیون امروزه، مناسب ترین بزرگداشت سنت بلشویکی عبارت است از دامن زدن به بحث «دوران» و تلاشی مشابه برای تدقیق این شناخت و تدقیق استراتژی انقلاب سوسیالیستی جهانی متکی بر آن.

\*\*\*

خرداد ۱۳۹۶

۱- برای خلاصه ای از این مبحث می توان به مصاحبه زیر در باره تئوری های امپریالیسم رجوع کرد.

<https://www.youtube.com/watch?v=۵Xj۵۵yhSdBw&t=۴۶۴۴s>

برای توضیح مفصل تر به این کتاب رجوع کنید:

Anthony Brewer, Marxist Theories of Imperialism: A Critical Survey, Routledge & Kegan Paul, ۱۹۸۰.

۲- برای بررسی مختصری از برداشت مارکس از این پدیده، مقاله ی زیر مفید است:

Lucia Pradella, Imperialism and Capitalist Development in Marx's Capital, Historical Materialism ۲۱/۲ ۱۱۷(۲۰۱۳)

۳- پس از انقلاب روسیه گفته شد که ما وارد دوران «انتقال به سوسیالیسم» شده ایم. این البته حرف درستی نیست. همان طور که تاریخ اثبات کرد، انقلاب سوسیالیستی در یک کشور به مثابه آغاز انتقال نیست. امر انتقال هنگامی می تواند واقعا صورت بگیرد که وسایل تولید عمده ی جهانی از دست سرمایه دای خارج شود. در واقع، با پیروزی انقلاب در روسیه،

دوران انقلاب جهانی گشوده می شود و نه دوران انتقال به سوسیالیسم. انتقال در یک کشور به تنهایی، حتا اگر چنین امر محالی می توانست صورت بگیرد، در هر حال به معنای انتقال در سرمایه داری جهانی نیست.

۴- Globalization

۵- برای بحث مفصل تر پدیده ی انقلاب تکنولوژیک مداوم به فصول مربوطه در کتاب «سرمایه داری پسین» ارنست مندل رجوع کنید.

Ernest Mandel, Late Capitalism, NLB, ۱۹۷۳

خلاصه ی آن را نیز می توانید در بخش اول یادداشت هایی درباره ی صنعتی شدن ایران پیدا کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/iran-industrialisation۷۵/>

۶- قصد این مقاله، اثبات آماری استدلال ها نیست. برای جدول های مربوطه می توان به کتاب زیر رجوع کرد:

Bill Dunn, Global Political Economy: A Marxist Critique, Pluto Press, ۲۰۰۹

۷- برای توضیح این پدیده و بررسی تئوری های جهانی سازی به منبع زیر رجوع کنید:

William I. Robinson, Theories of Globalization, Chapter ۶ in The Blackwell Companion to Globalization, ۲۰۰۸

۸- برای توضیح بیش تر این پدیده به کتاب زیر رجوع کنید:

William I. Robinson, Global Capitalism and the Crisis of Humanity, Cambridge University Press, ۲۰۱۴

۹- Hedge Funds

۱۰- تخمین های درستی در دست نیست، اما براساس آمار مختلف چیزی بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ تریلیون دلار!

\*\*\*

